... به مکتب نرفت و خط ننوشت

گفت‌وگو با عیسی‌خان بهنام‌نیا

مجید زهتاب

عیسی‌خان هم رفت! بارها از استاد کسایی شنیده بودم که عیسی خان، یار باوفای استاد تاج اصفهانی بود. هرجا می‌رفته او را می‌برده و برایش ضرب می‌گرفته است. بعد از تاج دوستان و شاگردان او را رها نکرده بود و من گهگاه در منزل استاد کسایی می‌دیدمش و غالباً در منزل استاد شاهزیدی؛ معمولاً در کلاسهای هفتگی منزل استاد شاهزیدی حضور داشت و هنگام لزوم دستی هم به ضرب می‌برد. سه‌شنبه‌ها خانهٔ شاطر رمضان را تا دو هفته پیش از پروازش (نهم آذر ۹۲) ترک نکرد و آنجا هم برای بسیاری از نوازندگان و خوانندگان پیر و جوان، ضرب می‌گرفت. قلندروش بود. گاهی یکبار، پیدایش می‌شد و یکباره غیبش می‌زد. شعر زیادی از بر داشت و می‌خواند. غزلهای سعدی را کامل و صحیح می‌خواند. می‌گفتم با بی‌سوادی چگونه اینها را حفظ کرده‌ای؟! مثل سایر موارد با لهجه اصفهانی می‌گفت: خِلقِتی است. گویا تاج که می‌خوانده حفظ می‌شده است.

در روزگار عُطلت من در بنیاد امیرقلی امینی، گاهی به من سر می‌زد، در یکی از این روزها چند جمله‌ای از او ضبط کردم...:

شما از کی با آقای تاج آشنا شدی؟

حدود ۵۵ سال پیش. من سی سالم بود و ایشان هم حدود شصت سال.

چطور با هم آشنا شدید؟

من با آقای شهناز کار می‌کردم. خوانندهٔ برنامه‌های او بودم و از طریق ایشان با آقای تاج آشنا شدم. شهناز دو برادر دیگر هم داشت که این سه نفر در هنر نابغه بودند. پدرشان هم هنرمند بود. جلیل شهناز، علی شهناز، حسین شهناز و پدرشان هم شعبان‌خان بود. من با او هم کار کرده بودم. یعنی تقریباً هرچه استاد در این کار در ایران بوده من با او کار کرده‌ام.

پس خیلی سال داری؟ خوب است که هنوز می‌خوانی!

خوب بله؛ ولی اهل دود و سیگار و این‌طور چیزها نبوده‌ام.

سایر استادانی که با آنها کار کرده‌ای چه کسانی بودند؟

با پرویز یاحقی، حسن کسایی، حبیب‌الله بدیعی، تمام سه‌تارزن‌ها، تمام ویولن‌زن‌ها، با حسین تهرانی... یادم هست که عروسی برادر آقای شهناز

از راست به چپ: یدالله شیرویه‌زاد، یدالله ابوطالبی، عیسی‌خان، حسین کیوان، ناصر هوشیار

از چپ به راست: حسین سروری، رضا آریافر، عیسی‌خان، بهنام‌نیا، اکبر مظفری، شکرالله بیات، توسلی، یدالله ابوطالبی

بود و حسین تهرانی هم آمده بود آنجا، همه ساز زدند و بعد او من را صدا کرد توی اتاق و گفت استادان توجه بفرمایید، این آقازاده نابغهٔ این کار می‌شود!

چند سالت بود آن‌زمان؟

دقیق نمی‌دانم. چهل و هفت، هشت سال پیش بود.

ساز را پیش کی یاد گرفته بودی؟

خِلقِتی!

آقای خلقتی؟

نه کارم خِلقِتی بود.

یعنی خودت یاد گرفته بودی! استاد ندیدی؟

نخیر. سی سال هم جاز می‌زدم. همه جای ایران هم رفته بودم.

چه شد که به ضرب علاقه‌مند شدی؟

پدرم هنرمند بود. کمانچه می‌زد. مثل آقای بهاری.

اسمشان چه بود؟

حاج اسماعیل. پدربزرگم هم کمانچه می‌زده است. ولی من نه ضرب و نه آواز و نه جاز هیچ کدام را پیش کسی یاد نگرفتم. استاد نداشتم.

چیزی هم از اجراهایت داری؟

بله. زیاد. نوار دارم که با آقای کسایی ساز زده‌ایم؛ اما نه من می‌دانم کجاست و نه او می‌داند! کنسرتی هم با استاد تاج داشتم که در اعلان‌هایش نوشته بود: «بیست سال انتظار برای استاد تاج به پایان رسید!» بلیتش ۵ تومان بود! باور می‌کنید!؟

آواز را از کی شروع کردید؟

من از اول می‌خواندم.

آن را هم بدون استاد؟

بله. همین‌طوری.

بالاخره حتماً سعی می‌کردی مثل یکی بخوانی دیگر! بیشتر از چه کسانی تقلید می‌کردی؟

بیشتر از همان آقای تاج.

دستگاهها را هم می‌شناختی؟

بله. از کسی هم نپرسیدم. همه‌اش خِلقِتی است. کار هیچ‌کس نیست! اینها را هم که الان به شما می‌گویم همه کس نمی‌داند.

نواری از آوازهایت هم داری؟

بله. یک افشاری دارم. چند تا ترانه هم بود که آقای شهناز با صدای خیلی قشنگ می‌خواند و من آنها را دارم. خودم هم یک آهنگی را که ترکی بود بر روی شعری فارسی برای شهناز ساخته بودم که خیلی زیبا شد. اگر دوست داشته باشید، می‌توانم برایتان بخوانم.

بله خوشحال می‌شویم.

(پیرمرد با صدای خش‌دار اما زیبایی می‌زند زیر آواز):

نامهربان نگار طناز من
مرغ شکرشکن و خوش‌آواز من
خواهم شوی صنما هم‌آواز من
خوانی ترانهٔ نو تو با ساز من
(شیرین‌تر از شکری چو شهناز من
جانم فدای رهت، گل ناز من) ۲
یک دم ز دوری‌ات نیاسوده‌ام
دایم به فکر تو بی‌وفا بوده‌ام
رحمی به حال منِ پریشان نما
روح و روان منی، تو سازم رها
من عاشق توام، تو خواهان کی؟
سر می‌نهی همه شب به دامان کی؟
ای بی‌وفا شده‌ای پریشان کِی؟
بوسه زنی به لبان خندانِ کی؟
(شیرین‌تر از شکری چو شهناز من
جانم فدای رهت، گل ناز من) ۲

احسنت! این شعر از کی بود؟

این شعر را در آذربایجان برای شهناز پهلوی ساخته

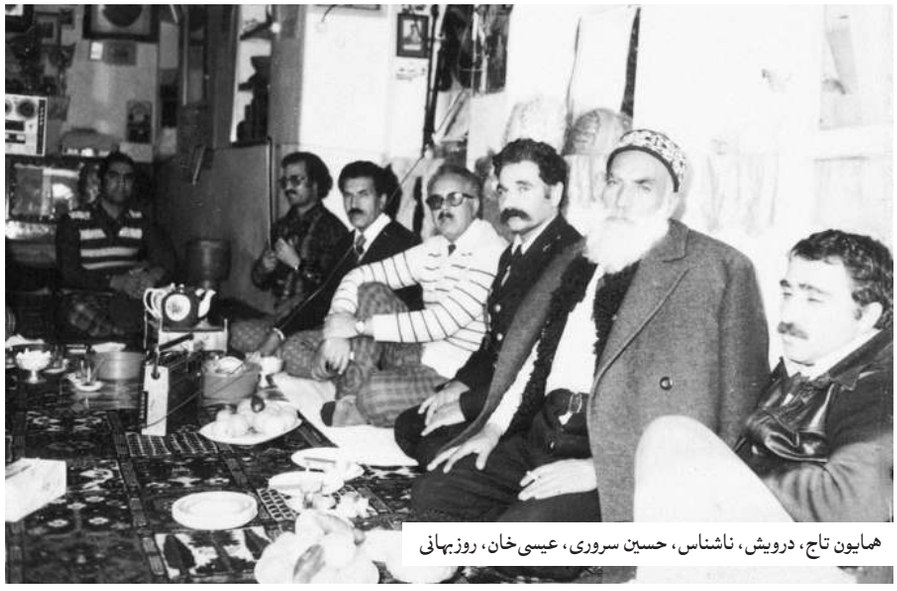
همایون تاج، درویش، ناشناس، حسین سروری، عیسی‌خان، روزبهانی

بودند. شاعرش هم ترک بود؛ اما نامش را نمی‌دانم.

عیسی‌خان چند برنامه با آقای تاج اجرا کردید؟

خیلی! بی‌حساب بود.

هرجا می‌رفت شما را خبر می‌کرد؟

بله.

یک مدتی هم گویا در تبریز حمامی خریده بود، آنجا هم رفتی؟

بله رفتم؛ اما نه برای حمام! (خنده)

حالا از این کار حمام وضعش هم خوب شد؟

نه! ضرر هم کرد و ول کرد و رفت.

نکند حمام را برای این خریده بود که در آن آواز بخواند؟ (خنده)

(خنده) نخیر نیاز به حمام نداشت. همه‌جا می‌خواند! هرجا می‌رفت و سبزه و آبی بود، می‌خواند. خودش تعریف کرد که داشتم می‌خواندم، یک مار آمد و جلوی من ایستاد. وقتی آواز من قطع شد رفت و وقتی باز شروع به خواندن کردم، دوباره آمد! یک دفعهٔ دیگر هم تعریف کرد که بندرعباس و روی دریا بوده. گفت شروع کردم به خواندن، ماهی‌ها دورم جمع شدند. نخواندم، رفتند. خواندم، دوباره آمدند! یک بار هم در یک باغ می‌خوانده، بلبلی آنقدر با او همنوایی می‌کند که حنجره‌اش پاره می‌شود و از درخت به زیر می‌افتد!

عجب! اینها را خودش تعریف می‌کرد؟

بله خیلی خوش‌اختلاط و خوش حرف بود.

خارج کشور هم با هم رفتید؟ در آن ضبط‌هایی که می‌رفت آلمان ضبط می‌کرد همراهش نبودید؟

نه! این سفرها را تنها می‌رفت.

چند بار رفت؟

خیلی. یک بار هم رفت مکه هفت ماه ماند. گویا پادشاه عربستان نگهش داشته بود.

کلاً آدم مذهبی‌یی بود؟

خیلی! پدرش هم آخوند بود. خودش هم آخوند بود؛ اما عمامه را کنار گذاشته بود.

آثاری هم از آن عمامه‌ای بودن در رفتارش مانده بود؟

نه! خیلی خوش خلق و خوب بود. هیچ‌وقت از روزگار گله نمی‌کرد. می‌گفتیم: چطوری استاد؟ می‌گفت: خیلی خوبم! گله از هیچ کس و هیچ جا

نداشت. از همه تعریف هم می‌کرد! خیلی با او بودم.

خوب برایمان از برخوردها و صحبت‌هایش بگویید؟

وقتی جایی برنامه داشتیم زن و بچه و مادرش را هم می‌آورد.

یادت هست با هم دعوا کرده باشید؟ هیچ‌وقت از او دلخور نشدی؟

نه! ابداً!

از آقای کسایی چطور؟

نه! (خنده)

واقعاً؟!

خوب ایشان این‌طوری‌ست دیگر!

چطوری؟

تا زدم لاف هنرخواجه به هیچم نخرید
بی‌هنرشو که هنرهاست در این بی‌هنری! (خنده)

البته با آقای کسایی هم خیلی جاها با هم بوده‌ایم. ضرب بیشتر سولوهایش را من گرفته‌ام.

همین‌ها که در رادیو اصفهان پخش می‌شد؟

بله. مستقیم پخش می‌شد. در رادیو ارتش.

تهران هم همین‌طور؟

نه فقط همین اصفهان را.

ارتباطت با آقای شهناز چطور بود؟ سن ایشان بیش از شماست، نه؟

یک چند سالی. به جایی نمی‌خورد. احترامی که

یدالله ابوطالبی به اتفاق ایرج و گلپایگانی

آقای شهناز داشت، هیچ‌کس در هنر و موسیقی نداشت. در بعضی برنامه‌ها باید استاندار، فرماندار یا سرلشگری ساز را تعارف ایشان می‌کرد.

خوب با شاطر رمضان از کی آشنا شدی؟

در حدود پنجاه و چهار، پنج سال پیش.

توسط آقای تاج؟

بله. چهل سال هم هر سه‌شنبه به خانه‌اش می‌رفتم!

چه کسانی را آنجا می‌دیدی؟

خیلی‌ها بودند. استاد کسایی، استاد شهناز، استاد تاج، خیلی استادان می‌آمدند و برنامه اجرا می‌کردند و ضبط می‌شد. حالا خیلی‌هاشان به رحمت خدا رفته‌اند.

غذا چه بود؟

یک هفته گوشت و لوبیا، یک هفته گوشت و نخود؛ چون این غذاها را در خانه کمتر درست می‌کردند. اگر مرغ و پلو و این چیزها درست می‌کرد که کسی نمی‌خورد.

سه‌شنبه‌ها چند نفر را ناهار می‌داد؟

شصت نفر، شصت و پنج نفر. خدا رحمتش کند، دو تا سفرهٔ بزرگ می‌انداخت.

شغلش چه بود؟

نانوا بود. چند سال هم اینجا را ول کرد و رفت در تهران نانوایی کرد و بعداً دوباره برگشت.

در تهران هم همین کارها را می‌کرد؟

بله آنجا هم همهٔ هنرمندان به خانه‌اش رفت و آمد داشتند.

می‌گویند هرکس هم از هنرمندان ملی به اصفهان می‌آمده، مأمنش خانهٔ شاطر بوده؟

بله. هنوز هم ایرج هر وقت به اصفهان می‌آید، آقا یدالله، پسر شاطر رمضان، چند شب نگهش می‌دارد.

از شاطر رمضان دیگر چه به یاد داری؟

خیلی خوب مردی بود. حرفهایش دلخوری نداشت، همه خوششان می‌آمد. تعریف همه را می‌کرد.

خوب از خاطرات خودت بگو. یکی از به یاد ماندنی‌ترین‌هایش را.

یک شب با هایده و مهستی در مجلسی بودیم. سیاوش زندگانی و ناصر افتتاح هم بودند، که حالا همه‌شان مرده‌اند. من هم آن‌شب یک شعر خواندم و اینها خیلی دوست داشتند و آمدند کنار من نشستند و گفتند شعر را برایمان بنویس. من هم این را خواندم که:

گدای کوی توام رحمتی برای خدا کن
برای راه خدا یک دو بوسه نذر گدا کن
تو شاه خرمن حسنی، به خوشه‌چین نظر افکن
فقیر خرمن حسنم، زکات حسن ادا کن
شنیده‌ای که تصدّق، بلا برون کند از تن
به من رواست، به مویت ببخش و دفع بلا کن
هزار جور کشیدم، خلاف عهد نکردم
هزار وعده نمودی، یک از هزار ادا کن

این شعر از کیست؟

نمی‌دانم!

از کجا یاد گرفتی؟

نمی‌دانم، یکی خواند و رفت من هم یاد گرفتم!

نهم تیرماه ۱۳۸۸

خانهٔ تاریخی شادروان امیرقلی امینی